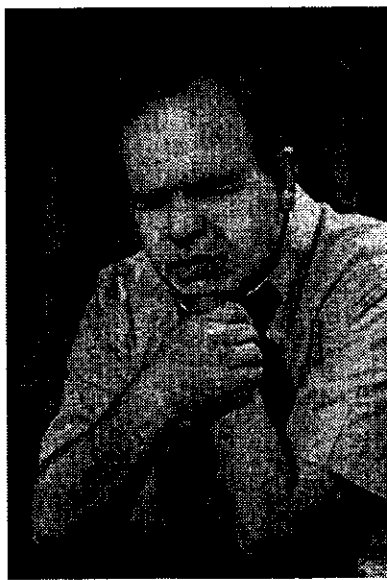


ضرورت ریشه‌یابی در استراتژی

گفت و گو با مهندس میثمی



□ ابتدا باید بگوییم که بازگشت‌پذیری، یا توبه مبتنی بر یک هویت است. یعنی کسی که در مقابل شرایط خارجی کاملاً منفعل شده و هویتش به طور کامل از بین رفته باشد، دیگر معنا ندارد که بگوییم او به خط مشی جدیدی رسیده است. در چارچوب اندیشه قرآنی توبه یا بازگشت‌پذیری در پیشگاه خداوند انجام می‌شود، بنابراین اگر فرد یا جریانی تحت فشار اعلام کند که خط مشی قبلی خود را قبول ندارد و به جمع‌بندی جدیدی رسیده، نمی‌تواند آن معنای واقعی بازگشت‌پذیری و توبه را برساند. در این جا چون مفهوم واقعی ریشه‌یابی را از واژه توبه در قرآن اخذ کرده‌ایم باید به ویژگی‌های آن در قرآن توجه داشته باشیم. بازگشت‌پذیری در قرآن در جهت خدا و در نزد خدا صورت می‌گیرد. این که خداوند شاهد بر تحولات درونی یک آدم باشد، کافی است. این معنا با آن مفهومی از توبه که مترادف ابراز ندامت در نزد یک شخص و قرار گرفتن در صف لشکریان اوست، تفاوت دارد. حال می‌خواهد این شخص رییس، کارفرما، بازجو، دادستان و یا هر فرد دیگری باشد. یعنی یک تحول درونی آن هم به صورت طبیعی باید صورت بگیرد تا بتوان آن را توبه یا بازگشت‌پذیری تلقی کرد.

مثال بارزش در تاریخ اسلام، توبه حر است. حر پیش از آن که به نزد امام حسین(ع) بیاید به تعبیر خودش احساس می‌کند که بین بهشت و جهنم مخیر شده است. یعنی مراحل تحول درونی او قبل از آن که با امام حسین(ع) موضوع را در میان بگذارد، طی می‌شود و بعد هم در شرایطی که کفه قدرت به سود امام حسین(ع) نمی‌چربد (که بگوییم به خاطر ترس این کار را کرده)، چکمه‌هایش را به رسم توبه در آن زمان، بر روی شانه می‌اندازد و به نزد امام می‌رود و می‌گوید آیا توبه من پذیرفته می‌شود؟ امام حسین(ع) در پاسخ او می‌گوید: "یتوب الله علیک و یغفر لک" خداوند توبه تو را می‌پذیرد و تو را مورد آمرزش قرار می‌دهد. یعنی توبه نزد خداست و من چه کسی هستم که تو بخواهی برای من توبه کنی!

مرحوم آیت الله خلیل کمره‌ای هم در کتاب یک شب و یک روز عاشورا می‌گوید: حر ریاحی سردار لشکر است، ولی زمزمه‌ای پاک دارد و می‌گوید: بار خدایا به سوی تو برگشتم، تو هم از راه عنایت به من بنگر و توبه‌ام را بپذیر.

بنابراین حر با هویت خود به نزد امام می‌آید، امام هم به او شخصت می‌دهد. یعنی توبه، او را ر اخود کم‌بین و حقیر نمی‌کند، بلکه به او عزت

■ بازگشت‌پذیری یا توبه در عرصه خط مشی و استراتژی مفهومی است که در فضای سیاسی قبل از انقلاب کمتر به کار گرفته شده است. اما بعد از انقلاب به ویژه در دهه شصت این واژه بسیار شنیده شد. اما مفهومی که از این پدیده در ذهن تداعی می‌گردد، به این معنا نزدیک بود که یک نفر از خط مشی قبلی خود کاملاً برگردد و تسلیم شرایط جدید شود و در واقع به طور کلی هویت پیشین خود را نفی کند. اولین پرسش این است که بازگشت‌پذیری یا توبه از دیدگاه شما چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟



ویژگی یک سازماندهی دینی، استغفار و توبه در لحظه لحظه حرکت است. ضربه‌هایی که ما خورده‌ایم ناشی از فراموش کردن این قاعده و نیز غرور پیشتازی و غرور سازماندهی و... بوده است

به نظر من تا مارکسیست‌ها دیدگاه فلسفی خود در مورد دترمینیسم و جبرگرایی را نقد نکنند، نمی‌توانند به یک ریشه‌یابی عمیق از مشکلات خود دست یابند. همانطور که قبلاً اگر یک مارکسیست اشتباه می‌کرد آن را ناشی از وجود رگه‌های خرده‌بورژوازی می‌دانستند و حاضر به بازنگری عمیق نبودند

می‌دهد. این موضوع در آن‌جا که امام از او می‌خواهد از اسب پیاده شود و به صورت پیاده با دشمن بجنگد، به خوبی نمود پیدا می‌کند. چرا که هر در پاسخ می‌گوید: بهتر است سواره بجنگم، چون او از مراحل کار دشمن خبر داشت به نظر او این نحوه جنگیدن می‌توانست مؤثرتر باشد. یعنی با آن که توبه کرده است، به دلیل داشتن هویت، ابراز نظر می‌کند و چنین نیست که توان تصمیم‌گیری خود را از دست بدهد.

■ با توجه به نکاتی که شما به آن اشاره کردید، یک پرسش اساسی به ذهن می‌آید و آن هم این که در عرصه استراتژی با چه شاخص‌هایی می‌توانیم میان «بریدگی» و «توبه» مرزبندی کنیم. به عبارت دیگر با چه ملاک‌هایی می‌توانیم تشخیص دهیم که یک فرد از یک جریان بریده و یا این که واقعا به جمع‌بندی جدیدی رسیده است؟

□ با آن مشخصاتی که گفتم توبه به دنبال خود، جامعه را رشد می‌دهد و نیروها و بی‌تابی‌ها را جذب می‌کند، فرصت طلبان را استرو می‌می‌سازد، کادرسازی به دنبال دارد و نیروها را در یک فاز جدید فعال می‌کند. در حالی که بریدگی و یا یأس، در نقطه مقابل قرار دارد و عوارضی از قبیل انفعال مطلق و دنباله‌روی از غرایز را به همراه می‌آورد که اصطلاحاً به آن عافیت‌طلبی هم می‌گویند. به نظر من توبه در عرصه خط مشی باید همراه با آرایه‌بک‌تئوری، راهبرد و راهکار جدید باشد و نه این که صرفاً به صورت لفظی گفته شود که ما در گذشته اشتباه داشته‌ایم، یعنی باید یک تبیینی از اشتباهات گذشته ارائه شود.

□ از دیدگاه من اراده خداوند بر تکامل اجتماعی قرار گرفته است، بنابراین باید ببینیم که در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل اجتماعی چیست و جامعه در چه درجه‌ای از رشد و تحول قرار دارد. در این حالت هر کس می‌تواند نسبت به روش‌هایی که انتخاب کرده، یک ارزیابی واقعی داشته باشد و به اشتباهات خود واقف شود. اگر در شرایطی بدون توجه به این که خط مشی ما تا چه اندازه می‌تواند در خدمت تکامل اجتماعی باشد، به چپ‌روی دست بزنیم که زمینه استهلاک نیروها را فراهم کنیم، و یا راست‌روی کرده و فرصت‌ها را از دست بدهیم، برای توجه و اصلاح استراتژی گذشته باید با توجه به مسیر رشد جامعه حرکت خود را نقد کنیم.

■ آیا بریدگی نیز نمی‌تواند همراه با آرایه یک توجیه‌تئوریک باشد؟
□ طبعاً هر جریان یا فرد منفعل دست به توجیه‌تئوریک می‌زند ولی این توجیه‌تئوریک با آرایه یک تبیین راهگشا تفاوت دارد، چرا که در آن حالت شخص یا جریان، تنها به دنبال توجیه بریدگی خویش است، در حالی که تأثیر توبه یا بازگشت‌پذیری در یک تئوری جدید، حرکت برای جستجوی روش‌های جدید است. این جستجو در عین حال به نیروها اعتماد به نفس می‌دهد و رشد آن‌ها را شتاب می‌دهد. نیروهای مردد و بینابین را فعال می‌سازد و در مجموع حرکت را در یک فاز جدید شدت می‌بخشد. نیروی مایوس اساساً جهت حرکت را از دست می‌دهد و تنها به دنبال تمهیداتی است که عافیتش تأمین شود. از طرف دیگر توجه داشته باشیم که به طور معمول بریدگی توأم با تناقض‌گویی‌های بسیار است و علی‌رغم این که نیروی بریده سعی می‌کند بریدگی خویش را توجیه‌تئوریک کند، اما نمی‌تواند تبیین یک دست و منسجم ارائه دهد.

■ حال اگر بخواهیم از منظر یک قدرت مسلط با دو مقوله توبه و بریدگی برخورد کنیم، با یک معضل مواجه می‌شویم. چرا که وقتی یک

□ از دیدگاه من اراده خداوند بر تکامل اجتماعی قرار گرفته است، بنابراین باید ببینیم که در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل اجتماعی چیست و جامعه در چه درجه‌ای از رشد و تحول قرار دارد. در این حالت هر کس می‌تواند نسبت به روش‌هایی که انتخاب کرده، یک ارزیابی واقعی داشته باشد و به اشتباهات خود واقف شود. اگر در شرایطی بدون توجه به این که خط مشی ما تا چه اندازه می‌تواند در خدمت تکامل اجتماعی باشد، به چپ‌روی دست بزنیم که زمینه استهلاک نیروها را فراهم کنیم، و یا راست‌روی کرده و فرصت‌ها را از دست بدهیم، برای توجه و اصلاح استراتژی گذشته باید با توجه به مسیر رشد جامعه حرکت خود را نقد کنیم.

در این‌جا شخص یا جریان، مایوس از ادامه حرکت نمی‌شود که به اصطلاح بخواهیم به او واژه «بریده» را اطلاق کنیم، بلکه او می‌خواهد حرکتش را تداوم بدهد، اما با در نظر گرفتن این موضوع که روش‌های غلط گذشته را اصلاح کند. ابویاز یکی از رهبران فلسطینی می‌گوید، در قضیه سپتامبر سیاه (که فلسطینی‌ها با حکومت ملک حسین پادشاه اردن، درگیر شدند) ما بدون آن که ارزیابی درستی از بایگانه اجتماعی ملک حسین داشته باشیم، شعار سرنوینی سلطنت را دادیم. او در کتاب «فلسطینی آواره» این خط مشی را نقد می‌کند. از دید من این جمع‌بندی مطابق با همان معنای توبه در خط مشی است. البته در مقابل امکان دارد که یک جریان درجه تکامل اجتماعی را نادیده بگیرد و مثلاً راست‌روی کند و از ظرفیت‌های

نظام سیاسی با مخالف درگیر می‌شود، در مرحله اول تنها به فلج کردن مخالفینش فکر می‌کند تا آن نیرو قدرت فعالیتش را از دست بدهد و زمین گیر بشود. شاید بروز این حالت ناشی از لزوم رعایت اولویت حفظ نظام باشد. به عبارت دیگر حفظ نظام این حس را برای

گردانندگان آن به وجود می‌آورد که اولویت نخست، زمین گیر شدن مخالف است تا گامی جلوتر نیاید، بنابراین به طور طبیعی بریده شدن ترجیح پیدا می‌کند و جای توبه به معنای واقعی را پر می‌کند. به نظر شما وقتی حفظ خود در اولویت قرار بگیرد، آیا می‌توان یک رویکرد اصولی نسبت به توبه یا بازگشت پذیری واقعی نیروها داشت و درصد حذف و مجاله کردن آن‌ها بر نیامد؟

□ البته به نظر من چنین نیست که اگر هر نظامی درصد دفاع از خود باشد، الزاما به سوی مجاله کردن و زمین گیر کردن مخالف حرکت می‌کند. در قضیه صلح امام حسن (ع) هم می‌بینیم اگرچه او از حقانیت خود دفاع می‌کند، اما نیروهای منتقد خودش را نیز حذف نمی‌نماید. البته نمونه‌هایی را نیز مانند حکومت انورسادات و... داشته‌ایم که نظر شما را تأیید می‌کند. یعنی برای آن که بتواند بریدگی استراتژیک خود را در مقابل اسرائیل توجیه کند، نیروهای منتقد و مترقی را حذف و یا به آن‌ها فشار می‌آورد تا منفعل شوند.

■ با توجه به نکاتی که شما به آن اشاره کردید، ما اگر تغییر خط مشی را به معنای توبه استراتژیک بگیریم، در آن صورت با چه ملاکی می‌توانیم تشخیص دهیم که بازگشت یک نیرو از خط مشی گذشته و روی آوردن او به راهکار جدید جهت تکاملی دارد؟

□ حداقل به گواه تجربه‌های تاریخی، زمانی که یک جریان دچار بریدگی می‌شود، شروع به حذف نیروهای بالنده می‌کند. این که

چرا دست به حذف نیروهای بالنده می‌زند دلایل مختلفی دارد. یکی آن که تحمل نقدپذیری خود را از دست می‌دهد و دیگر آن که به قدرت‌هایی که در مقابل آن‌ها زانو زده است پیام می‌فرستد که ما در حال تعدیل شدن هستیم. اما زمانی که تغییر در خط مشی جهت تکاملی دارد، نیروهای بالنده بیش از سایرین در اولویت جذب قرار می‌گیرند. شما اگر صلح حدیبیه را تجزیه، تحلیل کنید، می‌بینید که این تغییر در خط مشی نه تنها نیروهای بالنده را

حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌نماید در حالی که در قضیه تغییر خط مشی حکومت انورسادات در ماجرای کمپ دیوید خلاف این را می‌بینیم. حتی در قضیه مذاکرات با مک فارلین که بعداً تغییراتی را در خط مشی به دنبال داشت و یک سری از نیروها حذف شدند، برخی از صاحب نظران بر این عقیده‌اند که این تحولات دال بر وجود یک حرکت تعدیلی بود تا به طرف مقابل بفهمانند که ما در حال تغییر هستیم.

که البته ارزیابی صحت و سقم این تحلیل‌ها نیاز به کار کارشناسی همه جانبه دارد. بنابراین زمانی که یک نیرو از خط مشی گذشته خودش فاصله می‌گیرد و به خط مشی جدید رو می‌آورد، در صورت انطباق با جهت‌گیری تکاملی، ضامن رشد و بقای نیروهای بالنده اجتماعی است و برخلاف بریدگی، در این استراتژی خبری از حذف نیروهای فعال و بالنده نیست.

■ شاید ضروری باشد در این جا مرزهای تجدید نظر طلبی فرصت طلبانه یا رویزیونیسم Revisionism که به معنای بازگشت به عقب است با توبه یا بازگشت پذیری تکاملی را مشخص نمایید. به هر حال این نکته که شما به آن اشاره کردید که جریان بریده نمی‌تواند انسجام جدیدی آرایه دهد، شاید در ظاهر قضیه چنین نباشد. چرا که می‌بینیم خروشچف هم یک انسجام جدید آرایه می‌دهد و چنان نیست که صرفاً یک حرکت غریزی را دنبال نماید. ظاهراً در این روند تجدید نظر، تناقض هم دیده نمی‌شود، بلکه ما شاهد یک انسجام هستیم. در این صورت چگونه می‌توان به چنین حرکت‌هایی برچسب رویزیونیسم و بریده از مشی تکامل زد؟ آیا با ملاک‌های خود آن‌ها چنین حرکت‌هایی را نمی‌توان از مصادیق توبه و برگشت پذیری تکاملی

ریشه‌یابی باید با در نظر گرفتن توانایی‌ها و واقعیت‌های هر دوره صورت بگیرد. یعنی در نظر داشته باشیم که اقتضائات هر مرحله از تکامل اجتماعی و انسانی چیست و با عینک شرایط کنونی گذشته را ارزیابی نکنیم. من این روش را "نقد همزمان" تعبیر می‌کنم.

چارچوب اندیشه قرآنی توبه یا بازگشت پذیری، در پیشگاه خداوند انجام می‌شود؛ بنابراین اگر فرد یا جریانی تحت فشار اعلام کند که خط مشی قبلی خود را قبول ندارد و به جمع بندی جدیدی رسیده، نمی‌تواند آن معنای واقعی بازگشت پذیری و توبه را برساند.

دانست؟

□ حالا که شما به بحث تجدید نظر اشاره کردید، باید بگویم که این مفهوم الزاما بار منفی ندارد و حتی شاید بتوان گفت که واژه خیلی خوبی است. چرا که اصلا لازمه توبه تجدید نظر است.

امام علی (ع) هم برای تجدید نظر سه مرحله قایل است. یکی آن که اول قبول کنی مسیر را اشتباه رفته‌ای، دوم آن که به سر دوراهی بازگردی و سوم

آن که در مسیر درست گام برداری.

بازنگری، تجدیدنظر، بازاندیشی، عید، معاد و بازگشت، همگی می‌توانند همان معنای مورد نظر ما از بازگشت‌پذیری یا توبه‌را برسانند. اما بازگشت به سیر تکامل ماهیتا با بازگشت به عقب یا همان رویزونیسم که

شما به آن اشاره کردید تفاوت دارد. در بازگشت به مسیر تکامل مراحل تحول بسیار شفاف و روشن صورت می‌گیرد و شخص یا جریان توبه‌کننده به وضوح نشان می‌دهد که براساس کدام مبانی به نقطه جدید رسیده است. اما گاهی تجدیدنظر به صورت رندانه صورت می‌پذیرد. مثلا وقتی خروشچف اعلام کرد دولت شوروی دولت تمام خلقی شده و بنابراین دیگر تضادهای درون طبقاتی ندارد، رندانه اصول مارکسیسم را که دال بر مبارزه دائمی طبقات است، نقض کرد. یا در آن جا که اصل جهش در دیالکتیک را حذف کرد و تنها تغییرات تدریجی را ممکن دانست و یا این که ما با امپریالیسم دیگر مبارزه تشکیلاتی نداریم، بلکه رقابت اقتصادی داریم و... این‌ها دایره گسترده‌ای از تجدیدنظر در اصول مارکسیسم - لنینیسم بود، بی‌آن که خروشچف صادقانه به این عدول اعتراف کند. یعنی در محتوا نسبت به تداوم حرکت یک حالت یأس پیدا کرده، اما در ظاهر هنوز شعارهای سابق را می‌دهد و بعد هم ماهرانه تئوری‌هایی ارایه می‌نماید که با آن اصول هم‌خوانی ندارد. البته تشخیص این که تجدیدنظر چه جهتی دارد، آیا در جهت تکامل است و یا در جهت آنتروپی و استهلاک نیروها، موضوع بسیار مهمی است. ما باید در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل جامعه را بدانیم، یعنی این که درجه رشد اجتماعی چیست، چه توانایی‌هایی و چه نیازهایی دارد و چه روش‌هایی می‌تواند آن‌ها را به‌بالندگی بیشتر سوق دهد. با این ملاک است که می‌توان فهمید چه شعاری چپ‌روانه و چه شعاری

بازدارنده و راست‌روانه است. با همین ملاک می‌توان تجدیدنظر کرد و از اشتباهات گذشته انتقاد نمود. منطق تکامل اجتماعی به ما می‌گوید هر لحظه جامعه با لحظه قبل آن فرق می‌کند و به همین دلیل باید همیشه در حال نقد وضعیت خود باشیم تا در انطباق با سیر تکاملی جامعه حالت درجا زدن یا عقب‌ماندگی پیدا نکنیم.

منطق تکامل اجتماعی به ما می‌آموزد که اگر فکر می‌کنیم پیش‌تر

هستیم در عین حال به این نکته هم واقف باشیم که پیش‌تر از ما می‌تواند وجود داشته باشد. اگر عالم هستیم باید یقین داشته باشیم که عالم‌تر از ما وجود دارد «و فوق کل ذی علم علیم» (و بر فراز هر صاحب علمی علیمی وجود دارد). در واقع جوهره توبه یا بازگشت‌پذیری یا تجدیدنظر، حس کمال‌پذیری است. چون می‌خواهیم یک گام

به جلو برداریم نسبت به وضعیت حال و گذشته خود حساس می‌شویم تا آن عواملی را که از تکامل ما جلوگیری می‌کند شناسایی کنیم و با آن برخورد نماییم. یعنی ما به‌طور داریم در حال تجدیدنظر هستیم و به هر میزانی که رشد می‌کنیم، یقین داریم که درجه رشد نهایی نیست. در این جا باید به این نکته اشاره کنم که منطق کمال‌پذیری انسجام بیش‌تری نسبت به منطق ابطال‌پذیری دارد. در منطق ابطال‌پذیری وقتی شما به صحت یک نظریه واقف می‌شوید، تا زمانی که ابطال نشده باشد، می‌تواند مورد وثوق شما باشد و حتی بر آن اصرار و پافشار کنید. اما در منطق کمال‌پذیری در همان لحظه که به یک نظریه درست دست یافته‌اید، یقین دارید که نظریه منسجم‌تری از نظریه شما وجود دارد که باید در جستجوی آن برآید. بنابراین نقد خود ضرورت دائمی پیدا می‌کند. از طرفی اگر ما کمال‌پذیر نباشیم به چه انگیزه‌ای باید به نقد تن بدهیم؟

■ ما در قرآن دعایی داریم به این عبارت: «رَبَّنَا لَا تَحْمِلْنَا مَالًا طَافَهُ لَنَا بِهِ...» یعنی خدایا بر ما تحمیل نکن شرایطی را که طاقت آن را نداریم. من تعبیرم از این دعا این است که شرایطی وجود دارد که مافوق طاقت است و ما در پاره‌ای از فرازها با این شرایط مافوق طاقت مواجه می‌شویم و به همین دلیل به خداوند متوسل می‌شویم تا ما را با چنین شرایطی مواجه نکند. به‌طور مثال ملتی چند سال می‌جنگد، کشته می‌دهد، امکانات خود را از دست می‌دهد و بعد هم

چون به نتیجه مشخصی نمی‌رسد، خسته می‌شود و خواهان تغییر خط مشی می‌شود. حال پرسش این است که چنین تغییری که ناشی از شرایط مافوق طاقت است چه مرزی با بریدگی و عاقبت‌طلبی مورد نظر شما دارد؟ آیا به واقع مرزی دارد و یا این که هر دو مفهوم بر یکدیگر منطبقند؟

□بله! اتفاقا کاملا با یکدیگر مرز دارند. تحلیل من از پدیده مردم کوفه

اراده خداوند بر تکامل اجتماعی قرار گرفته است، بنابراین باید ببینیم که در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل اجتماعی چیست و جامعه در چه درجه‌ای از رشد و تحول قرار دارد. در این حالت هر کس می‌تواند نسبت به روش‌هایی که انتخاب کرده، یک ارزیابی واقعی داشته باشد و به اشتباهات خود واقف شود.

توجه داشته باشیم که به طور معمول بریدگی توأم با تناقض‌گویی‌های بسیار است و نیروی بریده به‌رغم این که سعی می‌کند بریدگی خویش را توجیه تئوریک کند، نمی‌تواند تبیین یک دست و منسجمی ارایه دهد.

همین مرزبندی را نشان می‌دهد. آن‌ها به امام حسین (ع) نامه نوشتند و از او دعوت کردند، ولی زمانی که فشار طاقت‌فرسایی بر آن‌ها وارد شد و قلع و قمع و سرکوب شدت گرفت، دیگر نتوانستند به حرکت خود ادامه دهند. در تاریخ هم داریم که بسیاری از مردم کوفه درهای خانه‌شان را باز گذاشته بودند تا اگر مسلم خواست به آن‌جا پناه ببرد.

ولی این که علی رغم شنیدن چکاچک شمشیرها به کمک او نمی‌آمدند در وجهی می‌تواند به مافوق طاقت بودن شرایط برگردد. کما این که بعدها وقتی این شرایط تغییر کرد، قیام‌های بسیاری در کوفه بر علیه حکومت اموی برپا شد. قیام توابین، قیام مختار و چندین حرکت کوچک و بزرگ دیگر این معنا را تأیید می‌کند. حتی به لحاظ آماری هم تعداد کسانی که از کوفه به امام حسین (ع) ملحق شدند (به غیر از اهل بیت) از سایر شهرها بیشتر بود. ولی این که چرا بر تصمیم خود باقی نمی‌مانند به نظر من ناشی از شرایط طاقت‌فرسای آن مقطع بوده است. البته این تحلیل به معنای توجیه کم‌کاری‌ها نیست، بلکه به منظور مرزبندی چنین حالت‌هایی با بریدگی است. در چنین شرایطی است که انبیا دست به دعا برمی‌داشتند که خدایا بر ما تحمیل نکن شرایطی را که طاقت آن را نداریم. حتی در پاره‌ای موارد پیامبرانی چون حضرت نوح (ع) دعا می‌کنند: «رب انی مغلوب فانصر» خدایا من مغلوب شرایط دشوار شدم پس خودت مرا یاری کن.

شاخص اصلی چنین حالتی تلاش شخص یا جریان برای خروج از وضعیت بحرانی و رهاسازی نیروهای خود است. در حالی که نیروی بریده کاملاً تسلیم وضعیت موجود می‌شود. اگر به ادامه دعای مورد اشاره توجه کنید می‌بینید که می‌گوید: «واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین». یعنی به نیاز بازسازی و افزایش توان خود اشاره می‌کند آن هم به منظور نصرت بر کافران.

■ ما از سال ۶۷ به بعد تحولاتی در

عرصه استراتژی داشتیم که با آن دو گونه برخورد می‌شود. برخی آن را یک‌روند تکاملی در استراتژی می‌بینند و معتقدند که این تغییر در ادامه انقلاب و جنگ بوده و چون خلأ سازندگی در مملکت وجود داشته است، به این تغییر نیاز بوده و آن را به معنای بازسازی حرکت

گذشته می‌بینند. اما در مقابل برخی دیگر برای این تغییر جهت وجهه تکاملی قایل نیستند و آن را نوعی عدول از اصول انقلاب می‌بینند. با توجه به ملاک‌هایی که شما به آن اشاره کردید، این تغییر خط مشی را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟

□ البته چون در شرایط به وجود آمده بعد از

سال ۶۷ تنها یک عامل دخیل نبود، نمی‌توان به صورت یکپارچه این تغییر را تفسیر کرد. شرایط دشوار ناشی از جنگ که همراه با تعداد کثیری شهید و مجروح و اسیر بود، به نوعی این نیاز را تشدید می‌کرد که در خروج از شرایط مافوق طاقت به پروسه جدیدی فکر شود. یک جریان هم تصور می‌کرد که برای حفظ امنیت و تمامیت ارضی ایران باید با جناحی از غرب کنار آمد تا جنگ دیگری بر کشور تحمیل نشود که ناگزیر این موضوع در بطن خود تغییراتی را در ساختار سیاسی و اقتصادی به دنبال داشت. اما جریان سومی هم وجود داشت که به نوعی در فکر تجدیدنظر کلی در خط مشی بود. البته پیش‌زمینه‌هایی برای این تغییر و تجدیدنظر وجود داشت که باید به آن‌ها توجه کرد. پیش از آن که ما رسماً قطعنامه ۵۹۸ را بپذیریم، سر پل‌های استراتژی را به نوعی از اصول و مبانی انقلاب استنباط می‌کردیم و مشروعیتی برای حق و توتو در شورای امنیت سازمان ملل قایل نبودیم. این که چنین برخوردی صحیح بود یا نه، بحث دیگری است، اما به طور اجمال چنین رویه‌ای حاکم بود. تن دادن به قطعنامه ۵۹۸ به نوعی مرجعیت استنباط ما در استراتژی را تغییر داد. یعنی به هر حال شرایط پیش آمده به گونه‌ای بود که ما ناچار شدیم احکام شورای امنیت را بر احکام انقلاب اولویت دهیم. شاید تعبیر مرحوم امام هم که گفتند من جام زهر را نوشیدم به این موضوع بازمی‌گشت. این تغییر خواه ناخواه اتفاق افتاد، اما چون در تبیین آن برخورد فعال نشد و رابطه آن با پروسه قبلی مشخص نگردید، عوارض خود را هم به نوعی تحمیل کرد. اگر به خاطر داشته باشید در

محور بحث‌های قبلی من گفتم که وقتی تغییر در خط مشی جهت تکاملی داشته باشد، نیروهای بالنده را نه تنها حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌سازد. تغییرات بعد از سال ۶۷ و کناره‌گیری و حذف بسیاری از نیروهای فعال در انقلاب از دیدگاه برخی صاحب‌نظران به همین

**ما باید در هر مقطعی
ویژگی‌های تکامل جامعه را
بدانیم، یعنی این که درجه
رشد اجتماعی چیست، چه
توانایی‌هایی و چه نیازهایی
دارد و چه روش‌هایی
می‌تواند آن‌ها را به بالندگی
بیشتر سوق دهد. با این
ملاک است که می‌توان فهمید
چه شعاری چپ‌روانه و چه
شعاری بازدارنده
وراست‌روانه است.
با همین ملاک می‌توان
تجدیدنظر کرد و از
اشتباهات گذشته انتقاد
نمود. منطق تکامل اجتماعی
به ما می‌گوید هر لحظه
جامعه با لحظه قبل آن فرق
می‌کند و به همین دلیل باید
همیشه در حال نقد وضعیت
خود باشیم تا در انطباق با
سیر تکاملی جامعه، حالت
درجا زدن یا عقب‌ماندگی
پیدا نکنیم**

تحولات بعد از سال ۶۷ پروسه طبیعی یک رشته از شعارها و برنامه‌های جدید طی نشد. یعنی به یک باره شعارها عوض شد و اصلا مشخص نگردید که شعار سازندگی از دل کدام کار تئوریک بیرون آمد و چه کسانی درباره آن گفتگو کردند و چگونه به صورت خط‌مشی در آمد و به همین دلیل همان نیروهایی که در فاز دفاع، شب تا صبح در منطقه، خاکریزهای چند کیلومتری احداث می‌کردند، نتوانستند خود را با این روند هماهنگ کنند و به نسبت کمیت انبوه آن‌ها تعداد کمی در این پروسه جدید به کار گرفته شدند.

■ البته بحث حذف نیروها در وجهی می‌تواند به طبیعت خود آن نیروها هم باز گردد. یعنی زمانی که بحث تجدیدنظر پیش می‌آید، این طیف چون فکر می‌کنند که این تحولات به منظور سازش با دشمن است در برابر آن مقاومت می‌کنند. بر این اساس آیا شما فکر نمی‌کنید کنار گذاشتن این گونه نیروها در وجهی به ماهیت آن‌ها برمی‌گشت که حاضر نبودند در فضای جدید دیالوگ کنند و اولویتهای زمانه را در نظر بگیرند؟

□ من تا حدی این موضوع را قبول دارم، اما نباید پیشداوری کرد. در این جا رهبران یک حرکت تکاملی موظفند که نیروهایی را که تا دیروز همراه آن‌ها بوده‌اند ولوان که مسأله‌دار هستند در یک دیالوگ فعال کنند تا نقطه نظرها به یکدیگر نزدیک شود. یعنی همان برخوردی که امام

قاعده برمی‌گردد. از یک سو برخی نظر دادند که التقاط و تسری التقاط به حوزه‌های علمیه اصلی‌ترین جرم سیدمهدی هاشمی بوده و اعلام رسمی آن توسط وزیر وقت اطلاعات یک نقطه عطف ایدئولوژیک بود. از طرف دیگر استقرار از مؤسسات مالی وابسته به غرب مباح اعلام شد و در نهایت یک رشته تغییرات هم در قانون اساسی شکل گرفت که البته بعضی آن‌ها را متمرکز کردن مدیریت و سامان دادن به نیروهای موازی در قانون اساسی تلقی کردند و برای آن یک روند کارشناسی قایل شدند. با رسمیت یافتن نهاد مصلحت در قانون اساسی و همچنین محوریت یافتن شورای عالی امنیت ملی در پاره‌ای از تصمیم‌گیری‌های حساس، دو مؤلفه "امنیت و مصلحت" جایگزین شدند به گونه‌ای که هر دو قادرند اصل ۴ را وتو کرده و مجلس و شورای نگهبان را هم دور بزنند. یعنی به تعبیر آقای هاشمی رفسنجانی مسایل امنیتی، رابطه با آمریکا و عربستان، قراردادهای نفتی و تشنج زدایی و... همه در شورای عالی امنیت ملی حل و فصل می‌شد و بعدها هم که مجمع تشخیص مصلحت شکل قانونی به خود گرفت، پاره‌ای از سیاست‌گذاری‌ها در آن جا انجام شد.

این که ما به چنین شرایطی رسیدیم، از سویی به هزینه‌های سنگین دوران انقلاب و جنگ بازمی‌گشت و در وجه دیگر به تغییر نگرش‌هایی مربوط می‌شد که به‌طور تدریجی شکل گرفتند. منتها با توجه به این که من در بحث شرایط مافوق طاقت، به این موضوع اشاره کردم که در چنین حالتی نیروی بالنده انعطاف نشان می‌دهد اما در اندیشه خروج از این وضعیت تحمیلی است تا در شرایط جدید، مبانی اصولی خود را متناسب با زمان و مکان تحقق بخشد. اما اگر چنین نشود و نیروها تسلیم این تغییر شده و با آن خو بگیرند، طبیعتاً وضعیت دیگری بر روند تغییر و تحول حاکم می‌شود که باید در آن تأمل کرد.

■ در این جا به یک سرفصل مهم می‌رسیم. در واقع ما با دو تعبیر مواجهیم. یک تعبیر آن است که بگوییم تحولات بعد از سال ۶۷ ناشی از تغییر نگرش در سیاست‌گذاری‌های کلان بوده، بی‌آن که مبانی این تحولات شفاف شود. یک تعبیر هم می‌تواند این تحولات را ناشی از فشار طاقت‌فرسای شرایط دشوار بداند. یعنی مردم را این گونه تحلیل کند که آن‌ها دیگر نمی‌خواستند به خط‌مشی گذشته تداوم بخشند. در حالت اول تغییر در خط‌مشی می‌تواند به بریدگی تعبیر شود که در سیاست‌گذاری کلان تأثیر خودش را به جای گذاشت. اما در حالت دوم این تغییر دیگر نمی‌تواند ناشی از تصمیم‌گیری جریان محدودی باشد و به اراده جامعه بازمی‌گردد. آیا در این چارچوب می‌توان این تغییر را در روند تکامل اجتماعی دانست و آن را مصداقی از یک بازگشت‌پذیری اصولی دانست یا این که باید آن را عدول از اصول دانست؟

□ عدول از اصول و یا بازگشت رویزیونیستی را نمی‌توان به تمامی حرکت‌هایی که به گونه‌ای خط‌مشی آن‌ها تغییر می‌کند، اطلاق کرد. در محور قبل اشاره کردم، وقتی توان یک جامعه کاسته می‌شود طبیعتاً نمی‌توان با همان شعارهای قبلی جلو رفت. اما این یک گام به پس رفتن اگر دو گام به پیش رفتن را در پی نداشته باشد، به آن جا هم منجر می‌شود. در مورد



حسن(ع) با نیروهایی از قبیل حجرین عدی در مورد قضیه صلح با معاویه داشت. نباید فراموش کرد که اگر تجدیدنظری صورت می گیرد، باید با هدف رشد و تحول مردم باشد. در غیر این صورت اگر قرار باشد به پنهان تغییر و تحول در خط مشی، نیروهای فعال سرکوب شوند، نقض غرض می شود. در همان شرایطی که در چارچوب خط مشی سازندگی از استقراض دفاع شد، برخی نیروها منتقد آن بودند. اما به جای آن که با آن ها گفتگو کنند برخی گفتند به آن ها «دست». می زنیم. حال بعد از گذشتن بیش از یک دهه همان کسانی که در آن شرایط از استقراض دفاع می کردند می گویند این کار اشتباه بوده است و ما باید به جای استقراض، سرمایه گذاری خارجی را می پذیرفتیم. حالا هم اگر کسی منتقد این سیاست باشد او را در منگنه می گذارند تا چند سال بعد که بگویند آن کار هم اشتباه بود، باید به جای سرمایه گذاری خارجی امتیاز می دادیم!!

■ شما به این نکته اشاره کردید که یک تغییر تکاملی راهش این است که نیروهای حامل آن به گفتگو و تفهیم یکدیگر بپردازند و در این چارچوب به خط مشی جدید برسند. در این جا این ضرورت را باید در نظر گرفت که آیا بدون ریشه یابی نارسایی های گذشته می توان به تغییرات جدید تن داد؟

به عبارت دیگر آیا ریشه یابی خطاهای استراتژیک گذشته توبه محسوب نمی شود؟ چه روشی را باید به کار برد که این ریشه یابی با در نظر گرفتن واقعیت ها و توان نیروها انجام شود؟

□ به نظر من، ریشه یابی یک واژه بشری است که می تواند معادل واژه توبه باشد. یعنی خط اصلی نهادینه کردن توبه در جوامع، به اهتمام انبیا بازمی گردد و در مراحل بعدی در جوامع بشری هم این خط حتی در آن جا که ظاهراً اسمی از راه انبیا و مذهب به میان نیامده نهادینه شده است. اکنون هم در نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جهان نیز این واژه به صورت سیستماتیک راهنمای عمل است. حتی قبلاً هم ماتریالیست ها این واژه را به کار می بردند بدون این که به عمق فلسفی آن توجه کنند، زیرا فلسفه آن ها، یعنی دترمینیسم Determinism یا جبرگرایی تاریخی نمی تواند این موضوع را تبیین کند. به نظر من توبه دربرگیرنده ریشه یابی هم هست. ما در قرآن می بینیم که هبوط انسان اجتناب ناپذیر است، یعنی به دلیل محدودیت ها و غرایز به ناچار در مقاطعی از جایگاه خود هبوط می کند. یکی از دلایل اصلی آن مانوس شدن ما با دستاوردهایی است که کسب می کنیم. این مانوس شدن ما را از همگامی با روند تکامل که هر لحظه نو به نو تغییر می کند، بازمی دارد. و ما می بینیم که انسان های صادق هم از این ابتلا در امان نمی مانند. منتها هبوط را نمی توان با سقوط یکی فرض کرد، بلکه می توان آن را به عنوان تازیانة تکامل در نظر گرفت که بلافاصله با توبه می توان صعود کرد و به جایگاه تکاملی خود برگشت.

من حتی اعتقاد دارم که هبوط لازمه تکامل است، با این شرایط که انسان فرافکنی نکند و به جمع بندی درونی برسد. بنابراین باید توجه کرد که در منحنی تکامل است که ما با پدیده هبوط روبرو می شویم و در همین روند است که توبه و ریشه یابی ضرورت پیدا می کند. یعنی چون می خواهیم خود را با مسیر تکاملی هم جهت کنیم، بعد از هبوط باید توبه کنیم و در آن

چارچوب ریشه یابی نماییم.

اما اگر بخواهیم با روش های بشری ریشه یابی کنیم، به پنج راهی «چه کنیم؟» می رسیم.

ما پس از مواجه شدن با ضربه سال ۱۳۵۴، در سازمان مجاهدین با یک انحراف آشکار روبرو شدیم. وقتی خواستیم دست به ریشه یابی بزنیم، پرسش های متعددی در مقابل ما قرار گرفت، آیا تاکتیک اشتباه بوده؟ آیا استراتژی نارسایی داشته؟ آیا در برگزیدن مشی مسلحانه اشتباه کرده یا این

رهبران یک حرکت تکاملی موظفند

نیروهایی را که تا دیروز همراه آن ها

بوده اند ولو آن که مسأله دار هستند در یک

دیالوگ فعال کنند تا نقطه نظرها به یکدیگر

نزدیک شود. یعنی همان بر خوردی که امام

حسن(ع) با نیروهایی از قبیل حجرین عدی

در مورد قضیه صلح با معاویه داشت.

ریشه یابی بدون داشتن مبدأ مختصات

امکان ندارد. کسی که به ضرورت ریشه یابی

می رسد در واقع به این نکته اعتراف می کند

که حرکت در روند تکاملی باید ادامه پیدا

کند و چون در این کار وقفه ای به وجود

آمده، باید ریشه یابی کرد.

بنابراین پیش از آن که به امر ریشه یابی

بپردازیم، باید تکامل جهت دار را

پذیریم.

که در انتخاب نوع جنگ مسلحانه به خطا رفته ایم؟ مثلاً به جای آن که جنگ چریکی روستایی را مد نظر قرار دهیم به سراغ جنگ چریکی شهری رفتیم، یا این که اساساً تئوری مبارزه غلط بوده و نباید برای سرنوشتی نظام سلطنتی اقدام می کردیم و یا این که اصلاً در استراتژی و تاکتیک و تئوری مبارزه مشکل نداشته ایم، بلکه چهار نفسانیات بوده ایم؟ با یک متد بشری که مبتنی بر تجربه - خطاست به چنین سرگردانی هایی می رسیم. یعنی با آن که ضرورت ریشه یابی را پذیرفته ایم و حتی آن را نهادینه می بینیم، اما چون به منشأ فلسفی آن آگاهی نداریم، در پیشبرد کار ریشه یابی درمی مائیم. به عبارت دیگر ریشه یابی بدون داشتن مبدأ مختصات امکان ندارد. کسی که به ضرورت ریشه یابی می رسد در واقع به این نکته اعتراف می کند که حرکت در روند تکاملی باید ادامه پیدا کند و چون در این کار وقفه ای به وجود آمده، باید ریشه یابی کرد. بنابراین پیش از آن که به امر ریشه یابی بپردازیم، باید

تکامل جهت‌دار را بپذیریم. اگر جهت‌داری تکامل را بپذیریم، هر چیزی تعریف خاص خودش را پیدا می‌کند و دیگر این‌گونه نیست که بعد از هبوط و خوردن ضربه، به زمین و زمان شک کنیم. چشم‌انداز روشن است چرا که خدا همیشه خدایی می‌کند و بنده، بندگی، این رابطه، مبدأ مختصات محکم و پایداری است. این مبدأ مختصات در بنیادی‌ترین حالت خود تعریف نسبت خودمان با روند جهت‌دار تکامل است. یعنی اگر بالا یا پایین برویم، حاکم یا محکوم، قدرتمند یا ضعیف باشیم، این نسبت را باید در نظر

توبه به دنبال خود، جامعه را رشد می‌دهد و نیروهای بینابینی را جذب می‌کند، فرصت طلبان را منزوی می‌سازد، کادرسازی به دنبال دارد و نیروها را در یک فاز جدید فعال می‌کند. در حالی که بریدگی یا یأس، در نقطه مقابل قرار دارد و عوارضی از قبیل انفعال مطلق و دنباله‌روی از غرایز را به همراه می‌آورد که اصطلاحاً به آن «عافیت‌طلبی» هم می‌گویند.

وقتی تغییر در خط مشی جهت‌تکاملی داشته باشد، نیروهای بالنده را نه تنها حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌سازد. تغییرات بعد از سال ۶۷ و کناره‌گیری و حذف بسیاری از نیروهای فعال در انقلاب از دیدگاه برخی صاحب‌نظران به همین قاعده برمی‌گردد.

بگیریم، در غیر این صورت به فراخور شرایط جدیدی که در آن قرار می‌گیریم، تغییر حال می‌دهیم. در عین حال ریشه‌یابی باید با در نظر گرفتن توانایی‌ها و واقعیت‌های هر دوره صورت بگیرد. یعنی در نظر داشته باشیم که اقتضانات هر مرحله از تکامل اجتماعی و انسانی چیست و با عینک شرایط کنونی گذشته را ارزیابی نکنیم که من از این روش به «نقد همزمان» تعبیر می‌کنم. یعنی نقد و ریشه‌یابی پدیده در زمان و مکان خودش.

■ آیا ریشه‌یابی یا متدهای بشری یا متدی که شما براساس تکامل جهت‌دار تعریف کردید، در عمل تفاوت معنا‌داری پیدا می‌کند؟ و آیا سازماندهی دو روش متفاوت است؟

□ بله! من با چند مثال تفاوت این دو نوع ریشه‌یابی را مشخص می‌کنم. قبل از انقلاب یک تلقی روحانیت این بود که من حیث‌المجموع، راه ما درست است؛ چون لباس پیامبر را بر تن کرده‌ایم، بنابراین مرتکب اشتباهات

فاحش نمی‌شویم. ولی بعد از انقلاب می‌بینیم که این تلقی آشکارا تغییر کرد و امکان اشتباهات فاحش در روحانیت هم خود را نشان داد و مرحوم امام نیز با تئوریزه کردن اختلافات و امکان خطا در روحانیت گفتند: ما هم عقل و شرع حسینی داریم و هم عقل و شرع غیرحسینی، هم اسلام ناب محمدی (ص) داریم و هم اسلام آمریکایی. یا این که می‌بینیم حرکت روشنفکری دینی مجاهدین نیز که در مقطعی یک‌دل و یک‌زبان بودند و از مقبولیت بالایی نیز بهره می‌بردند، دچار انشعاب شده و بسیاری از آنان تغییر ایدئولوژی می‌دهند.

مارکسیست‌ها نیز به همین صورت جایگاه خود را قطعی می‌پنداشتند و اساساً تصور هبوط و برگشت‌پذیری را نمی‌کردند و معتقد بودند که جبر تاریخ اجازه بازگشت نمی‌دهد، در حالی که به عینه دیدند چگونه بنای فکری و اجتماعی آن‌ها فرو ریخت. این‌جاست که اگر با آن متد تجربه و خطا جلو برویم، در امر ریشه‌یابی دچار سردرگمی و بی‌ملاکی می‌شویم که آیا آن خوش‌بینی مطلق درست بود یا این بدبینی مطلق! در چنین حالتی چون ریشه‌یابی فاقد تبیین منسجم و فلسفی است، جدی گرفته نمی‌شود و حتی اگر جدی گرفته شود به دلیل نبودن مبدأ مختصات و گم‌بودن جهت حرکت، مشخص نیست که هدف از آن رفتن به کدام جهت است. اما در متد قرآنی وقتی منحنی تکامل اجتماعی را رسم می‌کنیم، هبوط را وجه لاینفک این منحنی می‌بینیم و به همین دلیل ریشه‌یابی هبوط و انحراف‌ها را ضروری فرض می‌کنیم. به همین دلیل در همان لحظه هم که احساس می‌کنیم در مسیر هدایت قرار گرفته‌ایم، می‌گوییم: «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا...» یعنی: خدایا بعد از هر مرحله از هدایت دل‌های ما را از انحراف باز دار...

این نگاه باعث می‌شود که ما همواره در سازماندهی حرکت خود به هبوط توجه کنیم و بازنگری و ریشه‌یابی را جدی بگیریم و هر لحظه با خودمان کلنجار برویم که می‌آید کز دلی داشته باشیم، می‌آید کز اندیشی داشته باشیم و این وسواس دایم تأثیر خود را به صورت سیستماتیک در سازماندهی بر خوردمایه‌جا می‌گذارد و دچار خوش‌خیالی و خوش‌بینی مطلق نمی‌شویم و تصور نمی‌کنیم که مثلاً صنف یا گروه ما دچار انحراف نمی‌شود. نکته مهم دیگر آن است که وقتی ریشه‌یابی در چارچوب یک روند تکاملی صورت می‌گیرد، ما ناچاریم به توان‌ها و محدودیت‌های هر مرحله توجه کنیم. مثلاً شاید در شرایط انقلاب و بعد از آن برای ما که بسیج مردم را به آن صورت گسترده داشته‌ایم و در پروسه سرنوشتی سلطنت و دفع تجاوز خارجی فعال بوده‌ایم، جای تعجب باشد که چگونه زمانی چند تانک و گروهی اوباش، حکومت ملی را ساقط می‌کنند و بعد هم بدون توجه به توان‌ها و محدودیت‌های زمان و مکان به ریشه‌یابی بپردازیم. غافل از این که همین درخت سایه‌گستر کنونی محصول رشد و تکامل آن نهال لرزان بوده است که من در محور قبلی، از آن به عنوان «نقد همزمان» یاد کردم.

■ در ماجرای درگیری فرعون با موسی (ع)، فرعون برای پیروانش این‌گونه استدلال می‌کند که هدف موسی تغییر و تبدیل دین شما است و در واقع این حرکت را یک تجدید نظر بنیادی و عدول از اصول می‌داند. صرف نظر از ارزش‌گذاری این دو جریان ما همواره با این

جدال و رویارویی دیالکتیک مواجهیم که یک جریان با اتکا به پیشینه و قدمت خود در مقابل نوآوری‌ها می‌ایستد و آن را عدول از اصول می‌داند در حالی که یک تعبیر هم با دیدگاه شما وجود دارد که نوآوری را در راستای توبه و بازگشت به خط تکامل می‌بیند. شاید معضل کنونی آقای خاتمی نیز درگیر شدن با چنین اندیشه‌ای باشد، شما موضوع را چگونه تحلیل می‌کنید؟

□ به نظر من اثبات این که ما در راستای تکامل گام برمی‌داریم، نیاز به کار استدلالی دارد. به‌طور مثال همین نکته را که آقای خاتمی می‌گوید آینده از آن نواندیشی دینی است، نیاز به پشتوانه استدلالی دارد. اما نکته مهم این است که این موضع می‌تواند به نوعی ریشه‌یابی مشکلات گذشته ما باشد. یعنی به واقع پذیرفته‌ایم که در مسیر گذشته خود هبوط و حتی سقوط داشته‌ایم و حالا درصدد توبه و ریشه‌یابی این هبوط هستیم، منتها در چارچوب یک شعار اثباتی که درحقیقت جهت تکاملی تحولات کنونی را نشان می‌دهد. به هر حال نه قدمت یک اندیشه به خودی خود برای آن حقانیت می‌آورد و نه نو بودن آن، این که جهت یک اندیشه چیست و چه نسبتی با تکامل اجتماعی دارد در اولویت باید باشد.

■ شما در محورهای قبلی به این نکته اشاره داشتید که از تفکر دترمینستی یا جبرگرایی ضرورت توبه یا ریشه‌یابی استنتاج نمی‌شود. تا قبل از فروپاشی شوروی و بلوک شرق تصور معتقدان این مکتب چنین بود که روند سوسیالیزم برگشت‌ناپذیر است و به عبارتی ساده‌تر ادعا می‌کردند امکان ندارد ورق برگردد. این تفکر در عمل ضربه خورد و بسیاری به این نتیجه رسیدند که تفکر برگشت‌ناپذیری سوسیالیسم درست نبوده است.

این جمع‌بندی درخیل عظیمی از طرفداران مارکسیسم ایجاد بریدگی کرد و آن‌ها را به جایی رساند که اساساً منکر صحت آرمان‌ها شدند. به نظر می‌رسد این یکی از مواردی باشد که مرز میان توبه و بریدگی مخدوش شده است. به‌طور مثال این پرسش وجود دارد که اگر گورباچف از خشونت استالینیستی و روش‌های پلیسی حزب کمونیست انتقاد می‌کرد، مصداق بریدگی است یا یک توبه تکاملی؟ در شرایط کنونی نیروی چپ در دنیا چگونه می‌تواند گذشته خود را نقد کند که به آن بریدگی اطلاق نکنیم؟ ما طیف وسیعی از نیروهای چپ را داریم که نسبت به آن روش‌های پلیسی حکومت انتقاد داشتند. عده‌ای این انتقاد را عدول از اصول می‌دانند و عده‌ای هم می‌گویند سوسیالیزم الزاماً به معنای اتخاذ آن روش‌های خشن نیست. آیا به نظر نمی‌رسد در این جا مرزبندی آشکار برگشت‌پذیری تکاملی با بریدگی دچار مشکل شده باشد؟

□ به نظر من تا مارکسیست‌ها دیدگاه فلسفی خود در مورد دترمینیزم و جبرگرایی را نقد نکنند، نمی‌توانند به یک ریشه‌یابی عمیق از مشکلات خود دست بزنند. آن‌ها قبلاً اگر یک مارکسیست اشتباه می‌کرد آن را ناشی از وجود رگه‌های خرده‌بورژوازی می‌دانستند و حاضر به بازنگری عمیق نبودند. در شرایط کنونی هم اگر انتقادهای بخواهد در این حد متوقف شود که مثلاً استالین کفر ابلیس بوده است، بی‌آن که در ریشه‌های رشد چنین

پدیده‌ای وارد شوند، نمی‌توان آن را ریشه‌یابی عمیق تلقی کرد. چرا که در مقابل هواداران استالین نیز می‌توانند بر روی نقاط مثبت او تأکید کنند. به هر حال مقاومت استالین در برابر توسعه‌طلبی‌های آمریکا و انگلیس به لحاظ تاریخی قابل انکار نیست و حتی مرحوم مصدق از آن تجلیل می‌کنند. تحکیم سوسیالیسم در شوروی، رشد صنایع فضایی، ساخت سلاح‌های هسته‌ای، حمایت از جنبش‌های ضدامپریالیستی، مقاومت در برابر هجوم نازی‌ها، ایجاد اشتغال در شوروی و ده‌ها و صدها کار دیگری که استالین انجام داد قابل انکار نیست. در عین حال خشونت‌طلبی او هم قابل انکار نمی‌باشد. بر این اساس باید روی پدیده استالینیسم کار جامعی کرد در غیر این صورت کسی مانند خروشچف می‌آید و به بهانه انتقاد از استالینیسم

به گواه تجربه‌های تاریخی،

زمانی که یک جریان دچار بریدگی می‌شود، شروع به حذف نیروهای بالنده می‌کند.

این که چرا دست به حذف نیروهای بالنده می‌زند دلایل مختلفی دارد.

یکی آن که تحمل نقدپذیری خود را از دست می‌دهد و دیگر آن که به قدرت‌هایی که در مقابل آن‌ها زانو زده است پیام می‌فرستد که ما در حال تعدیل شدن هستیم.

ده‌ها شیوه غلط دیگر را باب می‌کند، آن هم به صورت خزنده! یعنی آشکارا نگفت که من این اصول را قبول ندارم، بلکه به شکلی خزنده نقض اصول کرد بی‌آن که به ریشه‌یابی بنیادی تن بدهد. نقد رندانه گذشته، در سطح متوقف می‌ماند و آن توبه واقعی شکل نمی‌گیرد. الآن هم می‌توان تمام نارسایی‌های گذشته را در شخص استالین خلاصه کرد و از ریشه‌یابی عمیق فلسفی دترمینیزم فرار کرد، اما این روش مشکلی را حل نمی‌کند و به تعبیر شما مرز میان بریدگی و توبه هم مشخص نمی‌شود.

■ در این جا به یک سرفصل مهم می‌رسیم. یک ویژگی که نظام‌های ایدئولوژیک به‌طور عام و نظام‌های دینی به نحو خاص دارند این است که به دلیل احساس حقانیت، مصالح خود را ملاک توبه می‌دانند. بنابراین اگر نیرویی با آن‌ها اختلاف نظر پیدا کرد، توبه آن نیرو را مترادف بازگشت آن‌ها به مواضع جریان حاکم می‌گیرند و یکی از دلایلی که پاره‌ای جریان‌ها شعار نظام غیردینی می‌دهند، همین عارضه است. در این جا این پرسش وجود دارد که اگر ملاک توبه دیگران، مواضع رهبران نظام است، در آن صورت ملاک توبه خود رهبران و گردانندگان چنین نظام‌هایی چیست؟ آیا اساساً

در چنین حالتی آن‌ها به ضرورت بازگشت‌پذیری و توبه برای خود می‌رسند؟

□ در بحث‌های گذشته به این نکته اشاره شد که منطق تکامل به ما می‌آموزد که اگر فکر می‌کنیم پیش‌تاز هستیم، در جستجوی پیش‌تازتر از خود باشیم. اگر انبیا را الگوی یک نظام دینی بگیریم آن‌ها دایما بر عبودیت خویش تأکید می‌کردند.

«ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب» خدايا بعد از هدايت ما را از كژدلي بازدار. «رب زدني علما و عملا والحقني بالصالحين».
خدايا علم و عمل ما را بيفزاي و ما را به صالحين ملحق كن...

منطق کمال‌پذیری انسجام بیشتری نسبت به منطق ابطال‌پذیری دارد.

در منطق ابطال‌پذیر وقتی شما به صحت یک

نظریه واقف می‌شوید، تا زمانی که ابطال

نشده باشد، می‌تواند مورد وثوق شما

باشد و حتی بر آن اصرار و پافشار کنید.

اما در منطق کمال‌پذیر در همان لحظه

که به یک نظریه درست دست یافته‌اید،

یقین دارید که نظریه منسجم‌تری از نظریه

شما وجود دارد که باید در جستجوی آن

برآیید.

دعاهایی از این نمونه ابراز فقر و نیاز را در انبیا به خوبی نشان می‌دهد. خوف آن‌ها از انحراف، بیانگر همین واقعیت است. آیا آیه‌ای در قرآن داریم که در آن یک پیامبر ادعا کند من از همه برترم و کسی یا چیزی از من کمال‌یافته‌تر نیست؟ شعار «انا خیر منه» از زبان شیطان بیرون می‌آید، اما از زبان نبی شعور «انا بشر مثلکم» تراوش می‌کند. شاید به همین دلیل است که مرحوم امام در کتاب چهل حدیث می‌گوید «اگر کسی ادعا کند من معصوم هستم، در سرایشی افول قرار می‌گیرد». دیگران به فضل علی(ع) گواهی می‌دهند، اما او خود می‌گوید «ظلمت نفسی و تجرأت بجهلی».

انبیا و صالحین به حبل خدا جنگ می‌زنند و اگر هبوط می‌کنند مانند آدم(ع) آشکارا می‌گویند «ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين». (اعراف-۲۳). خدايا بر خود ستم كرديم و اگر ما را نيامرزی بی‌شک از زیانکاران خواهیم بود. مگر دعای موسی(ع) بعد از قتل آن قبطی را فراموش کرده‌ایم که می‌گوید: «رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی» و مگر یونس(ع) بعد از هبوط نگفت «سبحانک انی کنت من الظالمین». بنابراین ویژگی یک سازماندهی دینی استغفار و توبه در لحظه لحظه حرکت است. ضربه‌هایی که ما خورده‌ایم ناشی از فراموش کردن این

قاعده‌ای بوده و غرور پیش‌تازی، غرور سازماندهی و... بوده است. در واقع الگوی توبه در عرصه استراتژی، حرکت انبیا در طول تاریخ است و همین شاخص مهم است که آن‌ها را از جریان متکبر خودمحور متمایز کرده است. ■ با تعریفی که شما از ضرورت توبه آرایه می‌دهید، در واقع ملاک و مبنای آن «فراخودی» می‌شود...؟ یا به یک معنا بازگشت به خویش‌تن واقعی که همان «عبد بودن» است که با خودمحوری در تقابل آشکار است؟

□ اصلا اگر «فراخودی» در کار نباشد و خود را در مقابل ابدیت مطلق نبینیم، بازگشت‌پذیری و توبه معنای واقعی پیدا نمی‌کند. مرحوم بازرگان می‌گفت رومی‌ها از یونان یا ایران - الان دقیقا به خاطر ندارم - در جنگی شکست خوردند. آن‌ها جوان‌هایشان را تربیت کردند تا در نبردهای بعدی پیروز شوند. وقتی به قله پیروزی رسیدند، چون دیگر چیزی را بالاتر از آن سراغ نداشتند، روند افول خود را شروع کردند. مرحوم بازرگان می‌گفت تفاوت ما با آن‌ها در این است که ما خدای بی‌نهایت را داریم که اگر او مدنظر نباشد، غرور اجتناب‌ناپذیر است.

■ از حرف شما می‌توان این گونه استنباط کرد که اگر یک نظام یا تشکیلاتی که نما یا نگر تبلور حرکت مردم است، ویژگی بازگشت‌پذیری و توبه را از دست بدهد، در واقع بعد الهی خود را از دست داده است؟ □ بله! بله! اما از طرفی هم توبه فقط با در نظر گرفتن یک مبدأ مختصات امکان‌پذیر است. ما اگر تکامل بخش همه آنچه را که مبدأ مختصات تلقی می‌شود، بررسی کنیم، می‌بینیم که هیچ چیزی جز خدای واحد و آفریننده جواب نمی‌دهد و تجربه‌های بشری نیز به خوبی گواه بر این امر هستند. متعهد بودن به امر ریشه‌یابی تنها در صورتی در یک روند بلندمدت پایدار می‌ماند که ما در یک مسیر جهت‌دار تکاملی، ارتباطی مستقیم با خدای واحد برقرار کنیم و برای این روش انبیا که در قرآن از آن یاد می‌شود «یعنی مدد گرفتن از خداوند و پیوند بیشتر با مردم»، ارزش استراتژیک قایل شویم.

